

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد
بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political-Literary-Satire

سیاسی - ادبی - طنز

دپلوم انجنیر خلیل الله معروفی
برلین - 31 اکتوبر 2011

قصه اندوه دل با مقدمه ای از جنس "طنز"

صفحه مؤرخ 23 سپتمبر 2011 پورتال "افغانستان آزاد – آزاد افغانستان" با غزلی شیوا زیر عنوان "معضله افغانستان" مزین گشته بود. این نشیده که از طبع شاعر زیباکلام افغان و همکار وفادار پورتال، جناب "الحاج خلیل الله ناظم باختری" تراویده است، چنان در دلم نشست و طبعم را قنقنک داد، که گفتم من هم باقتفاء چیزکی از جنس شعر بسازم و امیدوارم که اگر از جنس "شعر" بُور نشد، از جنس "معر" حتماً باشد. نیک میدانم که خواننده کنجکار و شوخ طبع حتماً معنای "معر" را از من خواهد پرسید. و من برای باصطلاح "حفظ ماتقدم" پیشگیرک کرده به فرهنگهای لغت عربی و عجمی چاپ ایران و توران و ماورای بحار و حتی گوگل و "مُوگل" مراجعه کردم، تا معنای دقیق "معر" را پیدا کنم. متأسفانه که تلاشم یکسره بی نتیجه ماند، چون کتب لغت عجم و عرب و فرنگ در مورد این لغت زیبا و خیلی حیاتی سکوت کامل اختیار کرده اند. من این سکوت را نوعی "توطئه" تلقی میکنم و از کجا معلوم که از جنس "توطئه های سکوت"ی باشد که از زرادخانه های امپریالیسم میتراونند!!!!

وقتی با چنین یک سکوت مطلق برخوردیم، پشت سر خود را خاریده و گفتم، پیش ازینکه کسی ازین سعی و تلاش بلیغ ولی بی نتیجه خیر شود، تیر خود را آورده و خپ خوده میزنم، تا کسی ازین گوش تا آن گوش خبر نشود. قربان مردم اصیل کابلزمین که چه گپکهای شیرین و نمکین داشتند و حیف که با لیل و نهار سی چل ساله شاید خاک آن همه را هم باد برده باشد!!!! چون کابلیان اصیل، کابل زیبای خود را در بدل "ملکای پایان" ترک کردند و در چشم و چراغ وطن:

"علی ماند و حوضش و قلندرا بدورش"

و سر خود را لُچ کرده خواهش میکنم نپرسید که مراد از "قلندرها" کیست یا چیست؟؟؟

پیش ازینکه سخن از چوکات طنز و منز خارج گشته و به رسوائی و خيله خندی بکشد و کسی بگوید که "زبانته دگه کلی و کُرْبُت کو!!!!" دسترخوان طنز را جمع کرده در طاق بلند میمانم؛ البته

برای روز مبادا. خدا میداند که باد صبا فردا چه چیزی را از چانته بدر می آورد و باغ و راغ داخل و خارج وطن را با کدام رایحه ای مینوازد؛ خدا داند؟؟؟ بلی خدا داند و ما که بنده مُنقاد و فرمانبردارش هستیم، هم اندکی دانیم که ازین "چرتیات" و بگفته عوام "چتیات" و سفسطه گوئیها بجائی نمیرسیم. اینست که دُنْب سخن منثور را کوتاه ساخته و دنبال همان چیزی میرویم که نامش را نظم و از جنس "منظوم" میگذارم. امیدوارم که خواننده گرامی وقتی کلمه "مُنقاد" را میخواند، به فکر سایتها و افراد "انقیادطلب" نیفتد و فکر نکند که ماهم اینک خداناکرده به "انقیاد" رو آورده ایم؛ که خداجان ما را از آن روز و آن ساعت نگه دارد و "توبه هفت پشت" ما باشه اگه ای کاره کنیم"، چون میدانیم که این کار از کردن نیست!!!!

عزیزان حتماً درک میکنند که چرا کاری را که شش هفته پیش سر کرده بودم، با این همه تأخیر بسر میرسانم. آخر کسی که یک سر دارد و هزار سودا و فرصت سرخاریدن را هم ندارد، یکی دو ماه تأخیر صدقه سرش!!!!!!!

بلی؛ منظومه را بروز 23 سپتمبر؛ یعنی حدوداً شش هفته پیش سر کرده و ابیات فراوان هم سرودم و همین که نزدیک بود گاو به دنب برسد، کاری پیش آمد و شعر رفت پشت کلاه خود. تا اینکه امروز خدا رحم کرده به دادم رسید و به یادم داد که کاری را که سر کرده ای، سرانجام به سر برسان و اینست ماحصل این تپ و تلاش:

قصه اندوه دل

قصه اندوه دل تا از دل شب سر گرفت
 دیده را سیل سرکشم پهنه جیحون نمود
 دوش آمد در میان نظمی به طینت چون گهر
 لیک دانی کیست این ناظم و آن نظم چه بود؟
 گویمت نام نکویش "ناظم" است و گفته است
 لحظه ها برباد داد و صحنه محشر گرفت
 خرمن جان و تنم بین، تا کجاها در گرفت
 گوهری والا به لفظ و عشوه زیور گرفت
 چیست آن نظمی که نورش هیئت اختر گرفت
 نکته هائی را که باید هم، همش با زر گرفت

«مشکل حل معما سالها در بر گرفت

خامه بر بالای کاغذ آمد و لنگر گرفت

ناخلف باشد کسی کو نوکر بیگانه شد

زهر جانش باد شیری را که از مادر گرفت»

...

گویمت باری عزیزم نیک بشنو قصه را
 سیف افغان از ورای دره و هامون بخاست
 لشکر انگریز را از دشت و وادیها زدود
 قصه و غمنامه میهن چه دردآور شدست
 چون به روز و روزگار میهن خود بنگرم
 قصه مردان مرد، آنان که هر سنگر گرفت
 رستم دستان نمایان گشت و زال زر گرفت
 دره گومل، وزیرستان و هم خبیر گرفت
 عرصه این سوگ و ماتم، اصغر و اکبر گرفت
 تیره بود و تار و اکنون رونق دیگر گرفت

گـر بخواهی یافت پهنا و درازای مِحَن
از شکـنـج رنج و محتـهای میهن کی رهم
زنجهای زندگانی صد هزاران رنگ داشت

...

نوکر و کهتر نگه کن، کمتر و ابتر نگر
اصغر و اکبر نمیجو، ابکم و احوال مجو
از حدیث و درد مردم، وز عـزاهای وطن
بهتر آن باشد کـزین سودای غمگین بگذری
در جهان شعـر هم، هر دم خیالیهـا خوشست
خوش بود شعری که خیزد از دل و آرد خمار
شعـر تر بزداید از دل بس سیاهی و شقاق
موج فـرحت بردم از عرق دلـهای حزین
"از حدیث زلف مشکین تو سرگردان شدم"

بهتر و برتر چه باشد؟؟؟، مهتر و سرور گرفت
آبیض و آسود نه تنها، آصفر و آحمر گرفت
دیده ها پر آب گشت و جان و دل آذر گرفت
زی سپاه شعر و هر جائی که او لنگر گرفت
خوش بود گر عود و عنبر دامن مجمر گرفت
باز دلها را نوازد، هر کجا معبر گرفت
رونق آرد صد کـرت، تا خاطر مُضطر گرفت
تا فـزاید شور و مستی نکـهتِ کوثر گرفت
بعد ازین سودای جعدی دامنم چپـسر گرفت

تا رهی از حبس گردون، همتی از اندرون

همت ار آری خلیلا، میتوان اژدر گرفت

بر سبیل حسن ختام آن غزل جناب ناظم صاحب باختری را بالتمام نقل میکنم:

مُعضلهٔ افغانستان

مشکل حل معما سالها در بر گرفت
عالم و دانا و عاجز نامه ای انگاشتیم
راست میگویم نشان آدمیت اُلفت است
برتری میجوید هر افغان ز افغان دگر
خامه بر بالای کاغذ آمد و لنگر گرفت
سربسر گردید و آخر شکل یک دفتر گرفت
ورنه از انسانیت کی می توان باور گرفت
قوم افغان را نشاید خویش را کمتر گرفت

بستن است و بردنست، آزدنست و کُشتن است
هر طرف را بنگری فریاد و شور و شر گرفت
ناخلف باشد کسی کو نوکر بیگانه شد
بز کُشی در سنگلاخ کوهساران مُشکل است
زهر جانش باد شیری را که از مادر گرفت
بازی قُدرت میان زورمندان است و بس
پهلوان امروز باید اسپ تک آور گرفت
وای بر حالِ وطن کز بیخ و بنیان در گرفت
ناظما در خانه دل آتشی افروختم
آنقدرها سوختم تا شعله خاکستر گرفت